

بررسی پدیده‌ی عشق در منظومه‌های نظامی گنجه‌ای، وحشی بافقی، وصال شیرازی و صابر شیرازی

غلامرضا تمیمی

عضو هیأت علمی گروه زبان و ادبیات فارسی، مؤسسه آموزش عالی آفرینش بروجرد (نویسنده مسؤول)

فاطمه کمالوندیان

دانشجوی رشته مهندسی پزشکی، مؤسسه آموزش عالی آفرینش بروجرد

چکیده

فرهاد و شیرین یکی از داستان‌های عاشقانه است که حکیم نظامی عشق آن دو را در منظومه‌ی هوسنامه‌ی عشقنامه‌ی خسرو پرویز پادشاه ایران و شیرین دختر فرمانروای ارمنستان به نظم درآورده است. در منظومه نظامی، فرهاد سنگ تراش (مهندس)، شخصیتی محجوب است. که در کوه بیستون، حوضی برای دوشیدن شیر گوسفندان بسازد و فرهاد با هنرمندی به ضرب تیشه، پیکرهایی شگرف از خسرو، شیرین و شب‌دیز می‌آفریند. پس از قرن‌ها وحشی بافقی این داستان را به صورت یک منظومه مستقل به نام «فرهاد و شیرین» خلق می‌کند که ماجراهای عشقی پر کشش و کوشش این دو شخصیت را شرح می‌دهد. با مرگ وحشی، داستان ناقص می‌ماند و دویست و پنجاه سال بعد وصال شیرازی این رویداد ناتمام عاشقی را با همان نام ادامه می‌دهد اما شوربختانه وصال هم جهان عشقی خود ساخته‌ی فرهاد، شیرین را ترک می‌کند و فرهاد و شیرین به وصال هم نمی‌رسند. سپس صابر شیرازی در نیمه‌ی دوم قرن سیزدهم داستان آن ناتمام این دو دل‌داده را با سرودن بیش از سیصد بیت به پایان می‌رساند، اگرچه قصه‌ی پُر غصه‌ی عشق به پایان نمی‌رسد و تا همواره عشق فرهاد و شیرین ورد زبان‌ها و مایه آرامبخش دل‌های عاشق است. این پژوهش، به روش توصیفی - تحلیلی، پدیده‌ی عشق و جایگاه شیرین و فرهاد را در منظومه‌های غنایی خسرو و شیرین نظامی، فرهاد و شیرین وحشی، وصال و صابر شیرازی را با مراجعه به اسناد و منابع معتبر کتابخانه‌ای مورد بررسی قرار داده و به این نتیجه دست یافته که اگر مقلدان نظامی بسیار کوشیده‌اند تا اثری متفاوت خلق کنند و با ابداع ابتکار تا حدودی موفق بوده‌اند اما به حکم الْفَضْلُ لِلْمُتَقَدِّمِ، منظومه نظامی همچنان بر تارک ادبیات غنایی، خوش می‌درخشد.

واژگان کلیدی: نظامی، خسرو، شیرین، فرهاد، تقلیدگرایی، وحشی بافقی، صابر شیرازی، عشق

فدا کرده چنین فرهاد مسکین:

ز بهر جان شیرین، جان شیرین

(نظامی، خ، ۱۳۷۶: ۲۴۰)



مقدمه

شاعر خوش قریحه ی باقی و یزد، به خطاب به نفس، همه مخاطبان و خوانندگان منظمه‌اش را هشدار می‌دهد که خوش گزیدن تا حدی که مفهوم و پیام فراموش نشود پسندیده است زیرا سکوت در پنهان ماندن راز ستودنی می‌باشد و چون سخن، سخن چینی و پرده در است پس خاموش محرم راز دل عشاق بوده و در نگاهداری اسرار قابل اعتماد است. پس از ذکر فضیلت خاموشی تاکید می‌کند که «کتاب عشق» در جایگاهی والا قرار گرفته تا دست هر نامحرم و کوتاه فکر به آن نرسد. پس کتاب عشق را برگزیده که کمتر کسی به عشق حقیقی دست یافته است پس انسان باید عاشق باشد و سخن عاشقانه بگوید که سخن عاشقانه، و عاشقانه سخن گفتن بهترین داستان موجود در جهان هستی است.

ادبیات غنایی

ادبیات غنایی (Lyric) یکی از انواع مهم غنایی است که بیانگر احساسات و عواطف شخصی شاعر یا نویسنده است. در این نوع ادبی، شاعر خویشتن خویش را موضوع قرار می‌دهد و آن را به یک مضمون کلی جامعه و حتی کل انسان‌های روی زمین تعمیم می‌دهد چنان حافظ شیرازی فرموده است:

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد در ایمن دیو خراب آب‌آدم
(حافظ، ۱۳۶۹: ۳۱۷)

حافظ بر این باور است که همه ی انسان‌ها همانند فرشتگان در بهشت الهی بوده‌اند که در دامگاه زمین گرفتار شده‌اند و طبعاً می‌کوشند که دوباره به همان بهشت عالم معنا بازگردند. و مولوی در دیوان شمس نیز بر همین عقیده است:

ما ز بالاایم و بالا می‌رویم ما ز دریاییم و دریای می‌رویم
ما از آنجا و از اینجا نیستیم ما ز بی‌جاییم و بی‌جا می‌رویم
کشتی نوحیم در طوفان روح لا جرم بی‌دست و بی‌پا می‌رویم
خواننده‌ای «اننا الیه راجعون» تا بدانی که: کجاست می‌رویم
(مولوی، دیوان شمس، ۱۳۷۸ ج ۱: ۵۹۸)

«ادب غنایی، در اصل، اشعاریست که احساسات و عواطف شخصی را مطرح می‌کند. اصولاً در اکثر نقاط جهان اشعار عاطفی و عاشقانه و سوزناک با موسیقی همراه بوده است. در اروپا تروبادورها و در ایران عاشوق‌ها یا عاشیق‌ها و خنیاگران، روستاییان و شبانان، حافظ این سنت بوده‌اند. لیریک را در عصر ما، شاید به تبع عرب‌ها که به شعر عاشقانه و عاطفی «الشعر الغنایی» می‌گویند، به غنایی ترجمه کرده‌اند و به دو معنی اشعار عاشقانه و بزمی به کار می‌برند. به هر حال معادل قدیم آن غزل است.» (شمسیا، ۱۳۸۷: ۱۲۷) در شعر غنایی، گاه راوی، خود شاعر است گاه شخصی دیگر. اما در بسیاری از داستان‌های عاشقانه شاعر، سخنگو و راوی داستان است اما شخصیت واقعی خود را آشکار نمی‌کند. شعر غنایی در دو معنی به کار می‌رود: نخست: اشعار احساسی و عاطفی. دوم: اشعار عاشقانه.

در داستان‌های عاشقانه مانند: ویس و رامین، لیلی و مجنون و خسرو و شیرین و ... به خلاف سایر انواع ادبی، شاعر در روایت رویدادها، خواست‌ها و خویشتن خویش را بیان می‌کند که به نوعی در اصل داستان تصرف می‌گردد مثلاً: نظامی، در پرداختن به زیبایی، عفت، وقار و کلاً شخصیت شیرین، سیمای همسر خود آفاق، کنیز زیبا روی قیچاقی را مجسم کرده بنابراین، شیرین را در هاله‌ای از قداست معرفی می‌کند.

در این افسانه شرط است اشک رانیدن گلابی تلخ بر شیرین فشاندن
به حکم آن که آن کم زندگانی چو گلبر باد شد روز جوانی

سبکرو چون بت قیچاق من بود گمان افتاد خود آفاق من بود
(نظامی، ۱۳۷۶: ۴۲۹)

نگاهی اجمالی به زندگی، اندیشه و آثار حکیم نظامی گنجوی

حکیم جمال الدین ابومحمد الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید نظامی، حدود سال ۵۳۵ هجری در گنجه از مادری گردنژاد به دنیا آمده است. خال او عمر نام داشت و مردم گنجه سَنَبان متعصب بودند. نظامی نیز عقاید آنان را داشت. کسانی که کوشیده اند او را شیعی قلمداد کنند، گفته هایشان بر مبنایی استوار نیست.

حکیم نظامی علاوه بر شعر و شاعری به تاریخ، فنون ادب و قصص علاقه مند بود و در نجوم و علوم دیگر اطلاعات وسیع داشت. از نظامی غزل و قصیده و چند قطعه و رباعی نیز در دست است. اما شهرت او به سبب مثنوی های پندگانه اوست که به خمسه مشهور است و نظامی خود فهرست آنها را در اسکندر نامه بیان کرده است:

ســـــوی مـــــزن آوردم اول بـــــیج	کـــــه ســـــستی نـــــکردم در آن کـــــار هـــــیج
و زو چـــــرب و شـــــیرینی انگیخـــــتم	بـــــه شـــــیرین و خـــــســـــرو در آویخـــــتم
وز آنجـــــا ســـــراپرده بیـــــرون زدم	در عـــــشق لیـــــلی و مجنـــــون زدم
وز ایـــــن قصـــــه چـــــون باز پـــــرداختم	ســـــوی هفـــــت پیکـــــر، فـــــرُس تـــــاختم
کنـــــون بـــــر بساط ســـــخن پـــــروری	زنـــــم کـــــوس اقبـــــال اســـــکندری
بـــــسی گنج هـــــای کـــــهن ســـــاختم	در آن نکـــــته هـــــای نـــــو انـــــداختم

(نظامی، شرفنامه، ۱۳۷۶: ۷۸)

برخی آنقدر لطائف و دقائق که در پنج گنج درج کرده کسی را میسر نیست.» (فخرالزمانی، ۱۳۷۵: ۱۱ - ۱۳)

نظامی در سی ساگی که در جایگاه فتوا بود و شهرتی عظیم داشت بزرگان و فرمانروایان ارآن، دربند، گنجه، شروان، وی را بزرگ می داشتند و در حضور آن حکیم متشرع از می و مطرب پرهیز می کردند. نظامی در همان سی سالگی کتاب مخزن الاسرار را سرود و به شاه دربند تقدیم نمود که به پاداش آن هدایایی دریافت کرد. از جمله کنیزی زیبا روی قبقاقی به نام آفاق که بعدها همسر رسمی نظامی شد و فرزندی به نام محمد برای او به دنیا آورد. نظامی فهرست آثار منظوم خود را چنین سروده است.

نگاهی به منظومه ی خسرو و شیرین نظامی

نظامی داستان را با تعریف و تفسیر عشق، زادن خسرو پرویز و آموزش و تربیت او آغاز می کند. سپس به بیان عیش و نوش خسرو به هنگام جوانی در خانه یک دهقان می پردازد. داستان به این گونه است که: روزی خسرو با همراهان خود به شکار رفته، شبانگاه، در بازگشت از شکارگاه به خانه دهقانی می رود به شادخواری چنگ و نوا مشغول می شود. بامدادان اسبی از آن ها به مزرعه دهقان می رود و از محصول مزرعه می خورد و غلام خسرو نیز به مزرعه درمی آید و غوره ها را می خورد و تباه می کند. این کارها موجب خشم پدرش، هرمز چهارم گشته، دستور می دهد غلام را به صاحب خانه ببخشند، اسب را بکشند، چنگ را بشکنند، و پرویز را تنبیه کنند. اما با پادرمیانی بزرگان، هرمز، خسرو را می بخشد. همان شب خسرو در خواب، پدربزرگ خویش، خسرو انوشیروان را می بیند که به او مژده می دهد به جای آن چهار رویداد ناگوار، چهار اتفاق خوب برای او خواهد افتاد:

به جای آن غلام و غوره ترش، شیرین دلبر، به جای اسب از دست رفته، شبدیز، به جای آن تخت و خانه، تخت پادشاهی، و به جای آن چنگ، نوا سازی نوازشگران نامدار چون: نکبسا، باربد، رامتین و بامشاد نظامی روایتی بسیار فشرده از این رویداد را به نظم درآورده و بیشتر بر این نکته اشارت دارد که شاهان پیشین در اجرای عدالت و دادگستری، بد اخلاقی نزدیکان حتی فرزندان خود را هم نادیده نمی گرفتند:

قضا را از قضا، یک روز شادان	بـــــه صـــــحرا رفـــــت خـــــســـــرو، بامـــــدادان
تماشا کـــــرد و صید افکـــــند بـــــسیار	دـــــهی خـــــرم، ز دور آمـــــد پدـــــیدار
بـــــه گرداگـــــرد آن دـــــه سبزه ی نـــــو	بـــــر آن سبزه، بساط افکـــــند خـــــســـــرو
می ســـــرخ از بساط سبزه می خـــــورد	چنـــــین تا پشت بنمـــــود ایـــــن گل زرد
ســـــماع ارغنـــــوونی گـــــوش می کـــــرد	شـــــراب ارغنـــــوانی نـــــوش می کـــــرد
تنـــــی چنـــــد از گرانجانـــــان کـــــه دانـــــی	خـــــبر بُردنـــــد ســـــوی هـــــرمز نـــــهانی



ز شاهنشیه نمی‌ترسد چه سود است؟
غلامش غوره دهقان تبیه کرد
تکاور مَرکبش را پیی بریدند
گر این گبری، مسلمانی کدامست؟
که مرغ پند را تلخ است آواز
(نظامی، ۱۳۷۶: ۴۳-۴۵)

که خسرو دوش بی‌رسمی نموده ست
سمندش کشتزار سبیز را خورد
ملک فرمود تا خنجر کشیدند
مسلمانیم ما، او گبر نام است
نظامی بر سر افسانه شوباز

پس از آنکه هرمز شاه ایران درگذشت، مطابق با قانون ارثی بودن شاهنشاهی، خسرو بر تخت پدر نشست، خسرو جوانی خوشگذران بود که از سیاست و حکومت چیزی نمی‌دانست، علاوه بر موبدان و بزرگان دوستی نقاش به نام شاپور داشت که در همه حال، ندیم و همراه او بود. روزی به خسرو پیشنهاد کرد که با دختری از ارمن به نام شیرین، ازدواج کند تا به زندگی خود سر و سامان بخشد، شیرین در آن روزگار دختر شاه ارمنستان و از نظر زیبایی از همگان برتر بود:

لبش شیرین و نامش نیز شیرین
ولی عهد مهین با نوش خوانند
بود در خدمتش هفتاد دختر
به قایم رانده لیلی با جمالش
(همان: ۵۲)

رُخش نسیرین و بویش نیز نسیرین
شکر لفظان، لبش را نوش خوانند
ز مهتر زادگان ماه پیکر
به حیرت مانده مجنون در خیالش

شاپور، تصویری از چهره‌ی خسرو نقاشی کرده در سه نوبت به شیرین نشان می‌دهد، شیرین شیفته‌ی او می‌شود ... شاپور پس از دیدارهای مکرر، که شیرین را برای دیدار خسرو به ایران ببرد. پس او را به تیسفون پایتخت شاهان ساسانی در بغداد هدایت می‌کند، پس به او می‌گوید بامداد به نیت شکار از قصر خارج شو و با لباس مردانه به شکارگاه بیا:

کنی فردا سوی نخجیر، پرواز
به نخجیر آی و از نخجیر بگریز
روان بینیی، خزاین در خزاین
کنی‌زان را نگین شاه بنمای
مرادت را حساب آنگاه می‌کن
(همان: ۷۲)

صواب آن شد که نگشایی به کس راز
چو مردان برنشین بر پشت شب‌دیز
چو ره یابی به اقصای مداین
بدان مشکوی مُشک آگین فرود آی
تماشای جمان شاه می‌کن

دیدار شیرین و خسرو در شکارگاه

نظامی داستان خسرو و شیرین را این گونه ادامه می‌دهد که پس از فراهم ساختن مقدمات آشنایی توسط شاپور، خسرو پرویز به آذربایجان رفته در دشت سبز و بهشتی گونه‌ی موغان اردو می‌زند و عاشقانه به شکار و باده‌گساری می‌پردازد.

که چون می‌شد در آن صحرا، جهانجوی
برآمد گرد «شیرین» از دگر سو
به صید یک‌دگر، پرواز کردند
به عشق اندر، زیاران دور مانده
که اشک از چشم یک‌دیگر گشادند
نه از گلگون گذر می‌کرد شب‌دیز
قَران کرده به بُرج عشقبازان
(همان، ۱۱۵-۱۱۶)

چنین گوید جهان‌دیده سَخنگوی
شکاری چون شکر می‌زد ز هرسو
دو صید افکن به یک جا باز خوردند
دو یار از عشق خود مخمور مانده
نظر بر یک‌دگر چندان نهادند
نه از شیرین جدا می‌گشت پرویز
مَه و خورشید را دیدند نازان



شیرین و خسرو آنچنان سرگرم گفت و شنود بودند که از یکدیگر جدا نمی‌شدند و به روایت نظامی، حتی شب‌دیز، اسب خسرو هم با گلگون، اسب شیرین انس گرفته بود و از او دل نمی‌کند... در این هنگام شیرین از خسرو درخواست کرد تا در قصر او که نزدیکی شکارگاه قرار داشت میهمان آنها باشد خسرو با تمام وجودش از این دعوت خرسند شد و پذیرفت پس از آن مهین بانو عمه‌ی شیرین که فرمانروای آن کشور بود به استقبال آنان آمد:

نه من! چون من هزارت بنده در بند	به خسرو گفت شیرین کای خداوند
و ثاقی هست ما را بر گذرگاه	به این نزدیکی، از بخشیده‌ی شاه
کمر بنده ره‌ی، گردن فراز ...	اگر تشریف شه ما را نواز
به جان آیم اگر جان می‌پذیری	ملک گفتا چو مهمان می‌پذیری
ثناها گفت افزون از قیاسش	سجود آورد شیرین در سپاسش
بر اسباب غرض شاهنشاهی یافت	مهین بانو چو از کار آگهی یافت
نثار افشاند بر خورشید و مهتاب	به استقبال شد با نزل و اسباب
چو جان، شیرین شدی رخسار شیرین	ملک را هر زمان در کار شیرین

(همان: ۱۱۸)

صفت بهار و عیش خسرو و شیرین

فصل بهار و طبیعت شاداب و سبزپوش، فضایی شاعرانه‌ای بر اطراف کاخ حکمفرما بود. پرندگان بر شاخ گل غزلخوانی می‌کردند، شقایق بر پای سرو، خود نمایی می‌نمودند. در گوشه‌ای از این دشت خرم، یاسمن و نرگس و بنفشه در خدمت گل سرخ بودند، نسیم به آرامی وزیدن گرفته گویی زمان، زمان عشق‌بازی بود. شیرین و خسرو شرایط را برای عشق‌ورزی و عیش و نوش مناسب دیدند:

چو پی‌ر سبزپوش آسمانی	ز سبزه برکشید شاخ جوانی
جوانان را و پیران را دگر بار	به سرسبزی در آرد، سرخ گلزار
سمن ساقی و نرگس، جام در دست	بنفشه در خمار و سرخ گل مست
عروسان ریاحین، دست بر روی	شگرفان شکوفه، شانه بر موی
نوا و آوای دُرّاج	شکیب عاشقان را داده تاراج
چنین فصلی به این عاشق نوازی	خطا باشد خطا! بی‌عشق‌بازی
خرامان، خسرو و شیرین شب و روز	به هر نزهتگاهی شاد و دل افروز
گاهی خوردند می، در مرغزاری	گاهی چیدند گل در کوهساری

(همان: ۱۲۵-۱۲۷)

خسرو و شیرین فارغ از بازی‌های روزگار، همواره در حال چوگان بازی، شکار و باده‌گساری بودند. روزی شاه در شکارگاه شیری را کشت و بدین مناسبت در گوشه‌ای از طبیعت که چون بهشت می‌نمود. بزمی آراستند غلامان و کنیزان و رامشگران و آواز خوانان گرداگرد دو دلداده حلقه زده بودند در بزم شاهان رسم بود که افسانه‌سرای می‌کردند بنابراین ابتدا شاپور به قصه‌گویی پرداخت سپس ده نفر از دختران زیباروی درباری هر یک افسانه‌ای ساز کردند داستان هر یک مانند تُنگ شکر شیرین بود به گونه‌ای که در برابر شیرینی شیرین، شکر، شیرین خود را از دست داده و بی‌رونق شده بود.



چو پیش گنج باد آورد، گنجور
نشسته گرد او، دهنارپستان
عجب نوش و فلکناز و همیلا
خُتن خاتون و گوهر مُلک و دلشاد
فرو گوید به نوبت، داستانی
ز شیرین بر شکر، تُنگی نهاده
(همان: ۱۳۲)

به خدمت، پیش تخت شاه، شاپور
وز آن سـو آفتاب بُت پرستان
فرنگیس و سُهیـل سـرو بالـا
همایون و سَمَن تُرک و پریـزاد
مَلک فرمود تا هر دلسـتانی
ز شـکّر، هر یکی تُنگی گشاده

ورود فرهاد به داستان

پس از مرگ مِهین بانو، پادشاهی ارمنستان به شیرین می‌رسد، وی از همان آغاز فرمانروایی همانند پدر و عمّه اش به گسترش عدل و داد همت می‌گمارد و ... اما در دل هوای خسرو دارد و بندگی عشق را؛ از پادشاهی این جهان برتر می‌داند، پس از یکسال، تخت شاهی را به یکی از افراد مورد اعتماد می‌سپارد و برای دیدار خسرو، رهسپار مداین می‌گردد. در این هنگام خسرو، که نزد همسرش، مریم، دختر قیصر روم پسر می‌برد ... اما همچنان در آتش عشق شیرین می‌سوخت، شیرین در قصر خود، فقط شیر می‌نوشید و فراهم شدن شیر در کوهستان دشوار بود، شیرین از شاپور درخواست کرد تا تدبیری بیندیشد که شیر گوسفندان در کمترین زمان به قصر برسد. شاپور نقاش، فرهاد، مهندس جوانی را که سالها پیش در چین همدرس بودند به شیرین معرفی کرد. بانوی ارمن از او خواست تا جویی در کوه پدید آورد که شیر به آسانی به پایین کوه برسد. فرهاد که در همین نخستین دیدار، شیفته ی شیرین شد و ، دل و دین به او باخته بود، با خوشحالی پذیرفت و با تیشه‌ی خود در کمتر از یک ماه، از کوه تا قصر، جویی کنده، حوضی هم در انتهای آن ساخت تا شیر گوسفندان در آن جمع شود:

نخوردی هیچ خوردی بهتر از شیر
چه فن سازد؟ در این تدبیر می‌کرد
پرسـتاران او را داشت رنجـور
دلِ فرزانه شاپور آگهی داشت
ستودش چون عطارد و مشـتری را
جوانی، نام او فرزانه فرهاد
به تیشه، نقش چین، بر سنگ بندد
(همان: ۲۱۵-۲۱۶)

در آن وادی که جایی نبود، دلگیر
دل شیرین حساب شیر می‌کرد
که شیر آوردن از جایی چنان دور
از این اندیشه کان سرو سهی داشت
نمازش بُرد چون هندو پری را
که هست اینجا مهندس مردی استاد
به صنعت، سرخ گل را رنگ بندد

به شیرین خبر دادند که فرهاد، در کوهستان کاری کارستان کرده است. شیرین به دیدن جوی و در واقع دیدار فرهاد شتافت، آنچنان از کار او شگفت زده شد که گوشوارش را از گوش در آورده به فرهاد هدیه کرد، اما مهندس عاشق که دل در گرو عشق کارفرمای خود داشت به رسم ادب گوشوار را از دست شیرین گرفت اما در پای او افکند و خود از شور و نشاط با بی تابي سر به کوه نهاد:

به یک مه حوضه بست و جوی بگشاد
به حوض آید به پای خویشتن، شیر
به گرد جوی شیر و حوض می‌گشت
که رحمت بر چنان کس کاین چنین کرد
شفاعت کرد کاین، پستان و بفروش
ز دستش ز بستد و در پایش افشاند
چو دریا اشک صحرا ریز برداشت
(همان: ۲۲۱)

خبر بردند شیرین را که فرهاد
چنان کز گوسفندان، شام و شبگیر
بهشتی پیکر آمد سوی آن دشت
بسی بر دست فرهاد آفرین کرد
گشاد از گوش، با صد عذر چون نوش
بر آن گنجینه، فرهاد آفرین خواند
و زآنجا، راه صحرا، تیز برداشت

زاری کردن فرهاد از شدت عشق شیرین

فرهاد از همان نگاه اول در دیدار اول عاشق شیرین شد و بدون توجه به جایگاه اجتماعی او آشکارا عشق خویش را نسبت به او ابراز نمود. مهندس جوان از شدت هیجانات درونی به سختی روزگار می‌گذرانید و سیمای معشوق را در تمامی ذرات هستی می‌دید و از فراق او زاری‌ها می‌کرد اندک اندک چهره اش به زردی می‌گرایید و قامتِ سرّوش خمیده شد:

چو در دل، عشق شیرین بست فرهاد	برآورد از وجودش، عشق فریاد
به سختی می‌گذشتش روزگاری	نمی‌آمد ز دستش هیچ کاری
نه صبر آن، که دارد برگ دوری	نه برگ آن، که سازد با صبوری
گرفته کوه و دشت از بی‌قراری	و از او در کوه و دشت افتاده زاری
سهی سرّوش چو شاخ گل خمیده	چو گل صد جای پیراهن دریده
ز گرمی بُرده عشق، آرام او را	به جوش آورده هفت اندام او را
چنان از عشق شیرین، زار بگریست	که شد آواز گریه اش، بیست در بیست

(همان: ۲۲۲-۲۲۶)

فرهاد همچنان، شیرین گویان و راه وصال جویان، هر هفته به کنار حوض خود ساخته می‌رفت و از دور در شیرین را نظاره می‌کرد تا اندکی از آتش درونش بکاهد.

به هر هفته شدی مهمان آن حور	به دیداری قناعت کرد، از دور
به شب زآن حوض پایه هیچ نگذاشت	همه شب گرد پای حوض می‌گشت
در آفاق این سخن شد داستانی	فتاد این داستان در هر زبانی

آگاهی یافتن خسرو از عشق فرهاد

یکی از وابستگان خسرو، که از عشق فرهاد و شیرین آگاه شده بود بی‌درنگ به دربار رفته و ماجرای فرهاد را به شاه گزارش داد. شاه که این خبر را شنید، با پدیدار شدن رقیبی سرسخت و عاشق هوش افزون شد و به نوعی با غرور شاهانه از این خبر شادمان گردید:

یکی محرم نزدیکیان درگاه	فرو گفت این حکایت، جمله با شاه
که فرهاد از غم شیرین چنان شد	که رد عالم، حدیثش داستان شد
ز سودای جهان آن دل افروز	برهنه پا و سر گردد شب و روز
کند هر هفته بر قصرش سلامی	شود راضی چو بیند شد پیامی
دل خسرو به نوعی شادمان شد	که با او، بی‌دلی همدستان شد
به دیگر نوع، غیرت بُرد بر یار	که صاحب غیرتش افزود در کار

(همان: ۲۲۶-۲۲۷)

خسرو، ناگزیر با مَحَرمان دربار و پیران کار دیده، رایزنی کرد که اگر این فرهاد در عشق شیرین بیش از این گستاخی کند، کار من تباه خواهد شد اگر او را با شمشیر از سر راه بردارم، بی‌گناه است و خونس دامنم را می‌گیرد بزرگان نظر دادند که او را با زبان نرم به دربار فراخوانده با پرداختن طلا و نقره او را نسبت به شیرین سرد نماید:

ز نزدیکیان خود با محرمی چند	نشست و زد در این معنی، دمی چند
که با این مرد سودایی چه سازم؟	بدین مَهره، چگونه حقّه بازم؟
گرش مانم بدو، کارم تباه است	و اگر خویش بریزم بی‌گناه است
خردمندان چنین دادند پاسخ	که ای دولت به دیدار تو فرخ
نخستش خواند باید با صد امید	زرافشانی برآوردن چو خورشید

به زر، نَز دلسُتان، کز دین برآید
به این شیرینی، از شیرین برآید
(همان: ۲۲۸)

مناظره فرهاد و خسرو

شاه پس از مشورت با مَحَرمان و خردمندان فرمان داد فرهاد را به قصر ببرند تا او را با زر بفریبند. فرهاد مانند کوهی استوار در برابر خسرو ایستاد از یاد عشق شیرین آنچنان سرمست بود که جلال و شکوه پادشاه را به چیزی نمی‌خرید و حتی به خسرو هم بی‌اعتنا بود. خسرو دستور داد زر و گوهر نثار او کنند اما او همچنان ذکر شیرین بر لب داشت و هر سخن که شاه می‌گفت با دلاوری و نکته دانی پاسخ می‌داد:

چو شاه بشنید قول انجمن را در آوردنش از در، چوون یکی کوه غم شیرین چنان از خود ربودش نه در خسرو نگه کرد و نه در تخت ملک فرمود، تا بناوختنش چو گوهر در دل پاکش یکی بود نکته که خسرو ساز می‌کرد	طلب فرمود کردن، کوهکن را فتاده از پشش خلقی به انبوه که پروای خود و خسرو نبودش چو شیران پنجه کرد اندر زمین، سخت به هر گامی نثاری ساختنش ز گوهرها، زر و خاکش یکی بود جوابش هم به نکته، باز می‌کرد
---	---

(همان: ۳۳۳)

نخستین بار گفتش کز کجایی؟ بگفت آنجا به صنعت در چه کوشند؟ بگفتا جان‌فروشی از ادب نیست بگفت از دل شدی عاشق بدین سان؟ بگفتا عشق شیرین بر تو چون است؟ بگفت از دل جدا کن عشق شیرین بگفت ار من کنم در وی نگاهی؟	بگفت از دار ملک آشنایی بگفت انده خرنده و جان فروشند بگفت از عشق‌بازان این عجب نیست بگفت از دل تو می‌گویی من از جان بگفت از جان شیرینم فزون است بگفتا چون زیم بی‌جان شیرین بگفت آفاق را سوزم به آهی
---	--

(نظامی، خ، ۱۳۷۶: ۲۳۳)

مرگ فرهاد

پس از شکست خسرو، در مناظره و قوت گرفتن عشق فرهاد نسبت به شیرین و ستایش شیرین در صداقت و جوانمردی و فداکاریهای فرهاد، شاه که به سختی دلگیر و افسرده بود بار دیگر با بزرگان مشورت کرد. همه بر این عقیده یکدل شدند که قاصدی چالاک به نزد فرهاد بفرستند و به امر بگویند آیا خبر داری که شیرین مُرده است؟

چنین گفتند پیران خردمند فروگن قاصدی را کز سر راه طلب کردند نافر جام گویی	که گر خواهی رها گردی از این بند به او گوید که: شیرین مُرد ناگاه! گره پیشانی و دلتنگ رویی
--	--



زبان بگشاد و خود را تنگدل کرد	سوی فرهاد رفت آن سنگدل مرد
چرا عمری به غفلت می‌گذاری	که‌ای نادان غافل در چکاری
دم شیرین ز شیرین دید در کار	چو مرد ترش‌روی تلخ گفتار
که شیرین مرد و آگه نیست فرهاد	برآورد از سر حسرت یکی باد
ز باد مرگ چون افتاد بر خاک	دریغا آن چنان سرو شغبناک
به آب دیده شستندش همه راه	ز خاکش عنبر افشانند بر ماه
ز طاق کوه چون کوهی درافتاد	چو افتاد این سخن در گوش فرهاد

(همان: ۲۵۶)

ازدواج با شیرین

صلا در داد خسرو را که دریاب	چو شیرین گشت شیرین‌تر ز جلاب
بجز شیرین همه فرموش بادت	بخور کاین جام شیرین نوش بادت
فرستادش به هشیاری پیامی	به خلوت بر زبان نیک‌نامی
مرا هم باده هم ساقی کن امشب	که جام باده در باقی کن امشب
که نتوان کرد با یک دل دو مستی	مشو شیرین پرست ار می‌پرستی

مرگ خسرو و شیرین

خسرو از همسر پیشین خود، مریم، پسری بدگهر به نام شیرویه داشت که به چشم شهوت به شیرین می‌نگریست. شیرویه حتی وقتی نه ساله بود می‌گفت «شیرین کاشکی بودی مرا جفت». پدر همواره از پسر ناخشنود بود. پس از اتفاقاتی که موجب خلع سلطنت خسرو می‌شود، شیرویه بر تخت نشسته و قصد جان خسرو را می‌کند، پس از رشته اتفاقاتی، شیرویه بالاخره خسرو و تمام برادران خود را می‌کشد و نامه‌ای برای شیرین می‌نویسد و به او می‌گوید که یک هفته بعد باید به قصر او برود. شیرین بسیار دلگیر می‌شود. در مراسم کفن و دفن خسرو، مردم فراوان گرد می‌آیند و جنازه خسرو را سوی دخمه می‌برند. همه سران کشور تا غلامان و کنیزان مشغول سوگواری بودند، جز شیرین، او چنان شاد وانمود می‌کرد که همه می‌پنداشتند انگار او را غمی نیست. شیرویه نیز شاد بود که می‌دید شیرین دیگر در اختیار اوست.

ولیکن با کسی گفتن نشایست	دل شیرویه شیرین را ببايست
یکی هفته درین غم بارکش باش	نهانی کس فرستادش که خوش باش
شود در باغ من چون گل شکفته	چو هفته بگذرد ماه دو هفته
ز خسرو بیشتر دارم شکوهش	خداوندی دهم بر هر گروهش
کلید گنج‌ها او را سپارم	چو گنجش زیر زر پوشیده دارم
چو سرکه تند شد چون می بجوشید	چو شیرین این سخنها را نیوشید
نهاد آن کشتنی دل بر فریبش	فریبش داد تا باشد شکیبش

(نظامی، خ، ۱۳۷۶: ۴۱۹)

اثربرداری و تقلیدگرایی

تقلید یا انواع اقتباس و سرقات ادبی به دلیل رابطه نزدیک تقلید با گرایش به اقتباس و رواج سرقت ادبی در گذشته ادبی ماست؛ حالیکه کسانی که از آثار دیگران تقلید کرده‌اند نیز به طور کلی قصد سرقت ادبی یا به خود بر بستن اثری را نداشته‌اند و تقلید گرایی در ادبیات ما بیشتر زمینه‌های فردی و اجتماعی داشته و یا به دلیل حوادث فرهنگی، اجتماعی و سیاسی بوده است. اگر چه تقلید ساده ترین

برداشت یا سرقت محترمانه است اما مقلد بر مبنای معیارهایی می تواند آثار پیشینیان را سرمش قرار داده و با حفظ امانت مورد استفاده قرار دهد:

«تقلید ساده ترین صورت اخذ و سرقت محسوب است و از همین رو افراد به ویژه در آن چه مربوط به معانی مشترک است، نکوهیده اند. صاحب نظران فنون ادبی از قدما و معاصران به طور کلی مفهوم تقلید و تتبع از آثار دیگران را از موارد اقتباس و سرقات ادبی دانسته اند و به این نکته بسنده کرده و هیچ کدام به بررسی دقیق از انواع تقلید و زمینه های آن نپرداخته اند؛ اما باید گفت که تقلید هرچند در مواردی می تواند از انواع اقتباس و سرقت ادبی به شمار آید و همان گونه که گفتیم افراط در تقلید به ویژه در معانی مشترک، یکی از موارد آن است و نکوهیده نیز هست؛ ولی این حکم کلی نیست.» (قربانپور، ۱۳۷۶: ۲۴)

اگر شاعر یا نویسنده ای در اثر خود از شاعران و نویسندگان پیشین الهام می گیرد و از آثار آنان برخوردار می شود شایسته است در شعر یا نثر خود، هم در ساختار و هم در مضمون و محتوی نوآوری کرده، با ابداع و تجربیات تازه خود نکته هایی لطیف بر آن بیافزاید که در واقع با نگاهی تازه بر متون کهن، شعر و ادب کنونی را زنده و پویا جلوه گر نماید.

تقلیدگرایی در ادبیات فارسی

تقلید صرف معمولا نکوهیده است اگر مقلد در تقلدی، نوآوری و ابداع نداشته باشد نه تنها هنرمند و متخصص نیست بلکه در تخریب هنر و آثار دیگران نیز گام برداشته است. مولوی در بحث از تقلید، خواه در شعر یا هرگونه فعالیت در سبک زندگی شخصی می فرماید:

از محقق تا مقلد فرق هاست کان چو داوود است و آن دیگر صداست
منبع گفتار این سوزی بود و آن مقلد کهنه آموزی بود
(تلمیذحسین، ۱۳۷۹: ۴۷۳)

یکی از زمینه های اجتماعی تقلید در ادبیات فارسی، رواج عرفان و ادبیات عرفانی است. عرفان و تصوف، نهضتی بود که شعر و ادبیات را از دربارها به میان جامعه آورد و به آن رنگ مردمی بخشید. در متون عرفانی اصطلاحاتی خاص مانند شریعت، طریقت، حقیقت، اصطلاحات باده گساری و ابزار طرب معدود و محدود است و شاعر عارف یا عارف شاعر به صورت رمزی از آنها استفاده می کند که شاید از نظر برخی مخاطبان تقلید به نظر می آید در حالی که این اصطلاحات الفبای عرفان و تصوف است.

«اگرچه داستان سرایی در زبان فارسی به وسیله نظامی شروع نشده و از آغاز ادب فارسی سابقه داشته، لیکن تنها شاعری که تا پایان قرن ششم توانسته این نوع از شعر یعنی شعر تمثیلی را در زبان فارسی به حد اعلای تکامل برساند نظامی است. نظامی، خود نیز از این ابتکار و نوآوری خود آگاه بوده و در آثار خود مکرر به آن اشاره کرده است.» (همان: ۷)

من که سراینده ای نو گلم باغ تو را نغمه سرا بلبلم
در ره عشقت نفسی می زنم بر سر کویت جرسی می زنم
عاریست کس نپذیرفته ام آن چه دلم گفت بگو، گفته ام
شعبده ای تازه برانگیختم هیکلی از قالب نو ریختم
مایه درویشی و شاهی در او مخزن اسرار الهی در او
(نظامی، ۱۳۷۶: ۳۵)

مولانا وحشی بافقی

شمس الدین (کمال الدین) محمد، وحشی بافقی یکی از شاعران زبردست ایران در سده ی دهم است که هم از عهد زندگانی خود در ایران و هند نام برده و شعرش دست به دست گشته است. دوران حیاتش مصادف بود با پادشاهی تهماسب صفوی (۹۳۰-۹۸۴) و شاه اسمعیل ثانی (۹۸۴-۹۸۵) و شاه محمد خدابنده (۹۸۵-۹۹۶) و او در شعر خود شاه تهماسب را ستوده و درباره جلوس شاه اسماعیل ثانی ماده تاریخی سروده است» (صفا، ۱۳۷۲ ج ۵: ۷۶۰)

ملک شاه حسین سیستانی گوید: «در اصل مولانا وحشی بافقی است و در یزد نشو و نما یافته. وجودش مظهر کمالات صوری و معنوی است، و در شیوه ی شاعری ستوده ی مستعدان عراق است و در اوایل حال از یزد به کاشان آمده چون میرحیدر معمایی (رفیعی کاشی)



و جمعی از اکابر و علما و ظرفای کاشان حدی بر تجمل و شوکت مولانا محتشم داشتند، وحشی را بدست گرفته باعث ترقی و تربیت او شدند که شاید اندکی سبب کسر شأن مولانا محتشم گردد، در آن نقصانی بهم نرسید و باعث شهرت وحشی گردید، و ممدوح مولانا وحشی عالی جناب سعادت و منقبت دستگاه (غیاث الدین محمد) میرمیران یزدی است، و به خدمت آن حضرت ترقی کلی یافته است. او در غزل، سرآمد شعرا و در قصیده معانی پیراسته و چون اکثر شعرای قدیم و جدید تتبع خسرو و شیرین نموده اند، او نیز به تتبع اقدام نموده و مسمی به فرهاد و شیرین فرموده، و آن مثنوی را که مورد توجه عارف و عامی قرار گرفته است.» (خیر البیان، ۲۵۰).

میر ابوطالب خان تیریزی در کتاب خلاصه الافکار، بر این عقیده است که «وحشی از شاعران ممتاز و از پیروان بابا فغانی شیرازیست، مگر این که شوخی کلام و بستن روزمره ی عوام بر آن افزوده و از عهده ی آن شیوه جدید به خوبی برآمده است. گویند آن شاعر بی نظیر بر دست معشوقه ی بی مروت خود کشته شد... پوشیده نماند که مثنوی فرهاد و شیرین او تا روز مرگش ادامه داشت.» (تیریزی، ۱۲۰۶) مولانا وحشی، معروف به وحشی بافقی (وفات ۹۹۱) نامدارترین شاعر عهد صفوی در ایران، در عهد فرمانروایی طهماسب اول در یزد شهرت و آوازه بسیار یافت. وی به یک روایت شمس الدین محمد و به روایت دیگر کمال الدین نام داشت و در اوایل عمری چند در کاشان به مکتب‌داری اوقات می گذرانید. با آنکه وحشی دو مثنوی کوچک به نام خلد برین و ناظر و منظور در تقلید شیوه نظامی و تعدادی قصاید در مدح طهماسب و حکام و امراء یزد در طریقه قدمات دارد شهرت و اهمیت او بیشتر به سبب غزل هایی است که به طور غریبی تجربه یک عشق واقعی را منعکس می کند. در سبک غزل شاید داوری مؤلف ریاض الشعراء درباره وی از هر قول دیگر بیشتر قابل تصدیق باشد که می گوید: «متتبع روش بابا فغانی بوده است ولیکن شوخی کلام را در طرز وی افزوده و تغییری در طور بابای مرحوم داده است که بعضی بسیار شیرین و نمکین افتاده و بعضی دیگر سست و کم رتبه واقع شده است ...

» از سایر آثار وحشی چند ترکیب بند مسمط گونه او را می توان نام برد که سوز و دردی واقعی دارد. مثنوی ناتمام هم به نام فرهاد و شیرین از او باقی است که بعدها وصال شیرازی آن را با استادی بی مانندی به پایان رسانیده است. غزل های وحشی موصوف به تازگی مضمون و سادگی بیان است و اکثر ویژگی های زبان وقوع در آنها دیده می شود در سراسر این غزل ها عشقی پرشور، واقعی، و آمیخته به درد و نومیدی موج می زند که خواننده را به احساس همدردی وامی دارد و شاید همین احساس زنده یی که در شعر او باقی است موجب نقل این شایعه شده باشد که شاعر بر دست معشوق خود کشته شده باشد. معهذ اینکه گفته اند در مجلس باده پا به عالم بقا نهاده ممکن است تصویری واقعی از زندگی پردرد و احساس شاعری عاشق پیشه و مهجور بوده باشد که ملال هجران او را به اینگونه خودکشی تدریجی کشانیده باشد.» (زرین کوب، ۱۳۷۱: ۱۳۲)

نگاهی به منظومه ی فرهاد و شیرین وحشی بافقی

وحشی از پیروان بابافغانی شیرازی مبتکر مکتب (وقوع) بود و در دیوان او اشعاری با مضمون وقوع گویی یافت می شود اما خود «مکتب واسوخت» یا گریز از معشوق را پایه گذاری کرد. در مکتب واسوخت، عاشق معشوق را تهدید می کند که اگر نسبت به او بی وفایی یا کم لطفی نماید وی را رها کرده و معشوقی دیگر برمی گزیند:

ما چون زوری پا می کشیدیم، کشیدیم	امید زهر در که بریدیم، بریدم
دل نیست کبوتر که چر برخاست نشیند	از گوشه ی بامی که پریدیم، پریدیم

(وحشی، ۱۳۴۲: ۱۰۳)

تحمیدیه

وحشی بافقی، یکی از مقلدان مشهور نظامی است به لحاظ ظرافت طبع و لطافت ذوق، از داستان خسرو و شیرین نظامی تاثیر پذیرفته و با توجه به اینکه خود در دوران جوانی عاشق و دل‌باخته ی معشوقی جفاکار بوده و خاطرات تلخ و ناگوار از آن عشق نامرأ داشته است. به نوعی همزادپنداری با فرهاد و دل‌باخته ی شیرین در روایت نظامی، کرده که او نیز نامرأد و ناکام از جور رقیب، جان به جان آفرین تسلیم کرده بود. این منظومه، مطابق با سنت های پسندیده ادبیات و همانند دیگر آثار نظامی. با تحمیدیه ای شیوا و اثرگذار آغاز گردیده که وحشی با احساس و عواطف عاشقانه ای آن را سروده و به قول مشهور، گوی سبقت از شاعران روزگار خود ربوده است. در این تحمیدیه، پس از ستایش حضرت معشوق ازلی و سپاسگزاری از نعمت های او، نگاهی اجمالی به سرنوشت و سرگذشت عشاق پیشین دارد



و ضمن برشمردن برخی ناکامی‌ها و نابرابری‌ها و گرفتاری‌های فرهاد و مجنون و با لحنی صمیمی از پیشگاه خداوند، به عنوان محبوب (ازلی - ابدی)، درخواست می‌نماید دلی سرشار از عشق، زبانی آتشین، و مضمون‌هایی حلاوت بخش به او عطا فرماید تا منظومه ی فرهاد و شیرین را با چاشنی عشق به پایان برساند.

حلاوت بخشش معنی در بیان ها
به شیرین نکته های حالت انگیز
که دل با دل تواند داد پیوند
که داغ او زند صد طعنه بر باغ
که شیرینی تو شیرین ناز کن ناز
که جان می گن که فرهادی تو فرهاد
به لیلی داد زنجیرش که می کش
عزیزان را عزیز زی او دهد او
بماند تا ابد در تیره رایبی
که گوید نیستیم از هیچ آگاه
(وحشی ۱۳۴۲: ۴۸۸)

به نام چاشنی بخشش زبان ها
شکر پاش زبان های شکرریز
به شهدی داده خوبان را شکرخند
نهاد از آتشی بر عاشقان داغ
یکی را ساخت شیرین کار و طنّاز
یکی را تیشه ای بر سر فرستاد
یکی را کورد مجنون مشوش
به هر ناچیز چیزی او دهد او
خرد را گر نبخشد روشنایی
کمال عقل آن باشد در این راه

مناجات

وحشی، پس از سرودن این تحمیدیّه اثرگذار به راز و نیاز با معشوق سَرمَدی پرداخته، و با زبانی نرم و پُرتمّنا از خدا می‌خواهد. سینه‌ای بی‌کینه و سرشار از سوز عشق به او بدهد و با لطف خود، راه وی را روشن نماید. چون دل افسرده، خالی از شور و سرمستی است تقاضا می‌کند دلش را با آتش عشق برافروزد تا در راه معشوق بسوزد.

در آن سینه دلی و آن دل همه سوز
دل افسرده غیر از آب و گل نیست
زبانم گن به گفتن آتش آلود
دلی در وی درون درد و بیرون درد
کز آن گرمی کند آتش گدایی
زبانم را بیابای آتشین ده
چکد گر آب ازو، آبی ندارد
چراغی زو به غایت روشنی دور
فروزان گن چراغ مرده ام را
(همان، ۴۸۸)

الهی سینه ای ده آتش افروز
هر آن دل را که سوزی نیست، دل نیست
دلیم پُر شعله گردان، سینه پُر دود
کرامت کن درونی درد پرورد
به سوزی ده کلامم را روایی
دلیم را داغ عشقی بر جبین نه
سخن کز سوز دل تابانی ندارد
دلی افسرده دارم سخت بی نور
بده گرمی دل افسرده ام را

در آرایش و نکویی سخن

وحشی در باب آرایش سخن و چگونگی آفرینش آن می‌گوید: سخن، فرمان ازلی است که آموزگار لوح و قلم در نخستین دبستان حضرت حق بوده است. جهان دبستانی بزرگ است که فرزندان آدم در آن مشق الفبا می‌نویسند و عقل یکی از نوباوگانی است که حروف الف.ب.پ. می‌آموزد. آفرینش هستی در صبح ازل، با حرف (کُن)، نگاشته شده و بود هستی در نمود سخن تجلی یافته است:

معلم شد سخن، لوح و قلم را
قلم را لوح در دامن نهاده
«الف، با» خوان عقل او، کهنسال

سخن طغراست منشور قدم را
دبستان ازل را در گشاده
جهان او را دبستانی پر اطفال



سخن را با سخن گفت و شنود است نمودِ بود و نبود بی نمود است
(همان: ۴۴۹)

گفتار در آغاز داستان و چگونگی پیدایش عشق

بنا بر مندرجات متن کتاب، سخن عاشقانه ی فرهاد و شیرین اینگونه آغاز می‌شود که: عشق سرآغاز همه ی داستان زندگی انسان است. اگر از فرهاد و شیرین، دو دلدادۀ نامراد سخن می‌گوئید مقصود او چگونگی پدید آمدن عشق، و هدف اصلی شاعر، گزارش پیدایش عشق و شرح درد و رنج و گرفتاری‌های آن است. وحشی در این بخش از کتاب، خود را به فرهاد تشبیه کرده و معشوقش را به شیرین که این فرهاد باید در راه رسیدن به شیرین خود، دشواری‌ها را تحمل کند و بیستون فراق را با تیشه ی صبر و شکیبایی هموار نماید. وصف قهرمانان این داستان، بهانه‌ای بیش نیست زیرا اهداف شاعر حول محور عشق و اندیشه‌های عاشقانه می‌گردد. مخاطب وحشی در مطالعه ی این داستان باید بداند که اگر کارفرما، شیرین باشد شایسته است که چون فرهاد دست افشان و پای کوبان فرمان او را اجرا کند تا حقیقت عشق و جایگاه عاشق و معشوق محفوظ بماند.

مرا زین گفتگوی عشق بنیاد غرض عشق است و شرح نسبت عشق منم فرهاد و شیرین آن شکرخند چه فرهاد و چه شیرین این بهانه ست بیا ای کوهکن با تیشه تییز چو شیرینی تو را شد کارفرمای کنون بشنود در این دیباچه راز	که دارد نسبت از شیرین و فرهاد بیان رنج عشق و محنت عشق کز آن چون کوهکن جان بایدم کند سخن این است و دیگرها فسانه ست که دارد کار شیرین شکرریز بیا خوش پایکوبان پیش نه پای که شیرین می رود چون بر سر ناز
---	--

(همان: ۴۶۰)

طلب نمودن شیرین استادان پرهیز را برای بنا کردن قصر شیرین و یافتن خادمان او فرهاد را

شیرین برای بنای «قصر شیرین» دستور داد استادانی کاردان و هنرمند یافته به حضور او بیاورند و خدمتگزاران فرهاد کوهکن را یافته و به او معرفی کردند.

راوی این داستان عاشقانه، روایت می‌کند که چون شیرین در دشت اسب می‌راند، به سرزمین خوش آب و هوا رسید که فضای آن جانبخش، سیم ملایم در آن فضا می‌وزید. آب روان از دل آن جاری بود. پهنشدنی خرم که هوایش «طرب ریز و طرب خیز و طرب بیز» بود. اراده کرد در آن منطقه جغرافیایی بی‌نظیر، کاخ و بارگاهی رفیع بنا کند. پس فرمان داد تا نزدیک و مشاورانش دو استاد هنرمند و هنروز بیایند و به آنجا بیاورند.

گذشته سال ها از عصر شیرین اساسی کاین چنین آباد مانده است چنین گفت آن که این طرح نو انداخت فضایی دید و خوش آب و هوایی طلب فرمود خاصان هنرسنج که می خواهم دو استاد و چه استاد	همان برجاست نام قصر شیرین ز محکم کاری فرهاد مانده است که چون شیرین به هامون بارگی تاخت برای کار او فرمود جایی دُر افشان شد ز یاقوت گهرسنج دو استاد هنرورز و هنررزد
--	---

(همان: ۴۶۸)

یافتن فرهاد توسط کارگزاران شیرین

کارگزاران شیرین، فرهاد را یافتند و ضمن ستایش هنر و هنرمندی‌های او و وی را بر اساس ساختن بنایی باشکوه دعوت کردند و وعده ی زر بی‌شمار دادند. فرهاد پرسید این بنا برای کیست و هدف او از ساختن قصر چیست؟ من به خاطر کارفرما کار می‌کنم پس لازم است

کارفرما را ملاقات کنم تا به درخواست او کار را آغاز نمایم. پس سخن از گنج و گوهر برای من بی‌ارزش است بکوشید تا مرا به نزد کارفرما ببرید. گفتند کارفرما، شیرین محبوبه‌ی خسرو پرویز است. فرهاد گفت: من زمانی کار را آغاز خواهم کرد که کارفرما را ببینم.

غلامان شیرین که بر استادی او اطمینان یافته بودند به او وعده دادند که بی‌درنگ وی را نزد شیرین می‌برند تا خواسته او را بپرسد و در صورت امکان دستور بانو را اجرا نماید. فرهاد که از اوصاف شیرین، کامش شیرین شده بود. به گونه‌ای شگفت آور نادیده به او دل باخته بود و با تشویق و اضطراب درخواست می‌نمود که هرچه زودتر وی را به حضور کارفرما برسانند و در حالی که هوای عشق شیرین در سرش غوغا می‌کرد آرزوی وصال او را در دل می‌پرورانید و به خود امید می‌داد که بزودی به دیدار آن یار نادیده، دیده ور خواهد گشت.

بگفتندش چنین باشد بلی، خیز!	بس است این نازهای صنعت آمیز
چنانش مهر غالب شد در آن کام	که ره می‌خواست طی سازد به یک گام
دلی پُر آرزو جوانی هواخواه	سراپای وجود، آمده‌ی راه
هجوم آورد، رغبت‌های جوانی	مرا پا دیده شد در دیده بانی
خوش است امید و امید خوش انجام	که در ریزد به یک بار از در و بام

(همان: ۴۷۰)

نخستین دیدار شیرین و فرهاد

سرانجام غلامان و کارگزاران شیرین، موفق گردیدند با شگردهای خاص، فرهاد را به حضور شیرین ببرند. شیرین از آنان قدردانی کرده با پادشاهی درخور، بر همگان لشکرپاشی کرده پرسید آیا استادان هنرمندی یافتید که خواسته ما را برآورده نمایند، پاسخ دادند دو استاد هنرمند همراه آورده‌ایم. یکی بنای ماهر و کاردان که در جهان بلند آوازه است و استاد همه‌ی استادان.

... نگار نوش لب، ماه شکرخند	عبادت را به شکر داد پیوندد
به شیرین نکته‌های شکرآمیز	به قدر وسع هر یک شد شکر ریز
بگفت از اهل صنعت با که یارید؟	ز صنعت پیشگان با خود که دارید؟
بگفتند از فنون دانش، آگاه	دو صنعت پیشه، آوردیم همراه
نخستین کاردان بنای پرکار	نمی‌جنباند از جای پرگار
به ما از سنگ فرسا، کار شد تنگ	که یکسان بود پیش او زر و سنگ
تعجب کرد ماه مهر پرورد	که چون خود این سخن باور، توان کرد؟
مگر دیوانه است این سنگ پرداز	که قانون عمل دارد بدین ساز
بگفتندش که نی! دیوانه‌ای نیست	به عالم خود چو او فرزانه‌ای نیست

(همان: ۵۳۱)

دلربایی شیرین از فرهاد مسکین و گفت و شنید آن دو به طریق راز و نیاز در پرده راز

وحشی، در شرح دلربایی شیرین از فرهاد، ابیاتی مناجات گونه سروده که بیانگر ناز معشوق و نیاز عاشق است. در این راز و نیاز عشق خوش آغاز و نیک جام را می‌ستاید و می‌گوید اگرچه ممکن است عشق به وصال نینجامد اما همان سوز و ساز عاشق در فراق معشوق هم نیکوست زیرا عاشق بر عشق خود پای برجاست و این سوز و گداز او را استوارتر می‌دارد.

عشق آتش است و عاشق را با شرار خود می‌سوزاند اما این سوز، خوش و فرخنده است. دوران عشقبازی و مهرورزی عاشق و معشوق دورانی باشکوه و فراموش ناشدنی است به خصوص در مرحله‌ای که جان عاشق را در تب و تاب خود شعله ور می‌کند اما آه از آن عشق و بر بنیاد که جای فریاد است. «وحشی» پس از این وصف عشق و عشق ورزی به اصل رویداد می‌پردازد:

خوشا عشق خوش آغاز و خوش انجام	همه ناکامی، اما اصل هر کام
خوشا عشق و خوشا عهد خوش عشق	خوشا آغاز سوز آتش عشق



مبادا کم که خوش سوزی ست این سوز
خصوصاً اول ایمن جانگسزدازی
که عشق تازه گردد دیر بنیاد

اگرچه آتش است و آتش افروز
چه خوش عهدی ست عهد عشقبازی
ولیکن از دمی فریاد فریاد

هنگامی که شیرین عاشق نورسیده را از دور می‌بیند، اسب گلگون را به تاخت و می‌دارد و به جانب فرهاد روان می‌شود. در حالی که تمامی وجودش سرشار از عشق است اما خویشتنداری کرده و سخن عشق را بر زبان نمی‌آورد و شیرین لگام اسب در دست، با نگاهی عاشقانه، چشمان مستش را به فرهاد می‌دوزد و از دیدار او سرمست می‌گردد.

سبک در تاخت گلگون سبکرو
به جای گردش از ره خاستی نیاز
همین لب از حدیث عشق خاموش
نگاهش مست و چشمش مست و خود مست
دوانیده برون صد مرحبا گو
بگفتش خیر مقدم ای هنرمند
که گویا سال ها شد کاشنایی!
مبادت از خشن پوشان فراموش
غلام تو و لیک از خویش آزاد
(همان: ۴۶۹)

چو دید از دور شیرین عاشق نو
به آن جانب که می شد در تک و تاز
سرا پای وجود از عشق در جوش
پری رخ را عنان مستانه در دست
فریب از گوشه های چشم و ابرو
سخن را چاشنی داد از شرخند
بگو تا چیست نامت وز کجایی؟
جوابش داد کای ماه قصب پوش
یکی مسکینم از چین نام فرهاد!

مناظره فرهاد و شیرین

این مناظره لطیف که میان فرهاد و شیرین رخ داده، یادآور مناظره دلنشین فرهاد و خسرو در منظومه‌ی نظامی است که بسیار شیوا و دل‌انگیز سروده شده است:

بگفت از یک دو حرف آشنا خاست؟
بگفتا مژده ای چند از وفا بود
بگفت ایمن آرزو، عشاق را بس
بگفتا سخت قومی مهربانند؟
بگفتا هست تا گردند فانی!
بگفتا همچنان باشند مشتاق!
بگفت آری ولی حرمان بسیار!
بگفتا وای وای، از درد حرمان!
بگفتا رستگاری از بود و نابود!
بگفت آری، اگر از خود توان رست!
بگفتا آنچه می‌ل خاطر اوست!
یکی گوهر بر آن آویخت فرهاد
که هر آهنگ او را به جای ست
چو نیکو بنگری باشد یک آهنگ
(همان: ۴۷۷)

شکر لب گفت کاین میل از کجا خاست؟
بگفتش کآن چه حرف آشنا بود؟
بگفت از گلرخان بیند وفا کس؟
بگفت ایمن عشقبازان خود کیانند؟
بگفتش تاکی است این مهربانی؟
بگفتا گر فنا گردند عشاق؟
بگفتش نخل مشتاقی دهد بار؟
بگفتا درد حرمان را چه درمان؟
بگفت از عشقبازی چیست مقصود؟
بگفتش می‌توان با دوست پیوست؟
بگفتش وصل به؟ یا هجر از دوست؟
ز هر رشته که شیرین عقده بگشاد
نواهی عشقبازان خوش نواهی ست
اگرچه صد نوا خیزد از این چنگ



در پایان منظومه فرهاد و شیرین این عبارت نقل شده است: «آجل به وحشی بافقی مهلت نداد که مثنوی فرهاد و شیرین را به پایان برساند. و این داستان شیرین "فرهاد و شیرین" ناتمام ماند تا این که ۲۵۰ سال بعد، شاعری صاحب ذوق و خوش قریحه به نام میرزا شفیع شیرازی، متخلص به وصال، دنباله کار وحشی را به نظم درآورد.» (وحشی، دیوان، ۱۳۴۲: ۵۳۵)

نگاهی به زندگی وصال شیرازی

غرض عشق است و اوصاف جمالش
اگر وحشی سراید یا وصالش
مورخان ادبیات ایران «میرزا شفیع شیرازی» معروف به میرزا کوچک و متخلص به «وصال» را نیز یکی از بزرگترین شعرای عهد فتحعلی شاه و پسرش محمدشاه می‌شمارند.

وصال در زمان سلطنت کریم خان زند، به سال ۱۱۹۲ یا ۱۱۹۳ (و به روایتی ۱۱۹۷ ه.ق) در یک خانواده محترم شیراز از پدرس به نام محمد اسماعیل پا به عرصا وجود نهاد و علوم متداول زمان خود را نزد دانشمندان، از جمله میرزا ابوالقاسم سکوت، از عرفای نامی فرا گرفت و نوشتن انواع خط را آموخت و در سایه استعداد ادبی و خط خوب و آواز خوش به محافل انس راه یافت و نخستین اشعار خود را با تخلص «مهبور» تنظیم کرد. هنگامی که فتحعلی شاه برای بازدید خطه فارس به شیراز رفت، مکارم و فضایل وصال را شنید و وی را به حضور طلبید. وصال قرآنی را که با هفت نوع خط نوشته و در تذهیب و تجلید آن هنرمندی بسیار به کار برده بود، به شاه تقدیم کرد و قصیده ای نیز خواند.

ای مُلک جم، ببال که شاه عجم رسید	دارای افسرکی و اورنگ جم رسید
باغ نشاط را خطر مهرگان گذشت	روز امید را نفس صبحدم رسید
شاه جهان دوباره به گاه کیان نشست	میر اُمم دوباره به ملک عجم رسید
خاقان عهد فتحعلی شاه که مهر و ماه	در موکبش به جای عید و خدم رسید ...

(وصال، ۱۳۷۸: ۱۴۴)

گویند شاه وصال را در کسب کمال بسیار ستود و دو هزار تومان صله داد و سالیانه مبلغی نقد و مقداری جنس مستمری برای وی تعیین کرد.

وصال مردی مهربان و خوش محضر و درویش بوده و در میان اهل عرفان و ادب دوستان بسیار داشته و به خصوص با قآنی طرح روابط نزدیک ریخته است و اوقاتی را که قآنی در شیراز بوده است قاجار، به سن ۶۹ سالگی در شیراز درگذشت.

وصال اطواق الذهب زمخسری را به فارسی برگردانده و رسالاتی نیز به نظم و نثر در حکمت و کلام و موسیقی و عروض و تفسیر احادیث تألیف کرده و نیز کتابی به نام صبح وصال به رز گلستان نوشته است.

او مثنوی بزم وصال را در بحر تقارب ساخت و داستان شیرین و فرهاد وحشی را، که ناتمام بود، به قدری خوب و استادانه به پایان رساند که هر منتقد دقیق در تشخیص و بیان تفاوت آغاز و انجام داستان، دچار اشکال می‌شود. استقبال های زیبای وی از غزلیات سعدی نیز همه به دقت و اصابت نظر ممتازند.

با این همه او نیز مانند سلف خود، سید محمد سحاب، بیهودگی شاعری درباری را دریافته بوده و از پیشه ای که در پیش گرفته بود رنج می‌برد، به گونه ای که در شکایت از پیشکاز مملکت پارس، به بیهوده گویی های خود در دوران شاعری اعتراف کرده است:

کس نیست که گوید به من ای بیهوده گفتار	ای زشت به گفتار و به کردار و به رفتار
این پیشه کدام است که در پیش گرفتی	بر دیده دل نشتر و در پای خرد خارا!
گشتی ادب آموز و بدین گونه سیه روز	گشتی سخن آرا و بدین گونه شدی خوار
امروز چو بازار ادب سرد ببینی	آخر به چه رو گرم بتازی تو به بازار؟

(همان: ۲۳۵)

اندیشه های نو و مضامین بکر با آزمایش های مستقل لفظی در دیوان او نمی‌یابیم و هرچه دارد انعکاس ماهرانه و استادانه ای از سخن شعرای بزرگ گذشته است و بس. با این وصف خواندن اشعار او لذت هنری در خواننده ایجاد می‌کند و هر سطر از اشعارش، بیتی از شعر



استادان کهن را به خاطر می آورد. مرثیه های شورانگیز وصال، که به سبک و روش محتشم کاشانی سروده، بر شهرت ادبی او بسیار افزوده است. از قصاید او در گفت و گویی صمیمانه با عباس میرزا:

هر کس شها، ز بحر و بر و چرخ و اختر است	اقرار می کند که خسرو ستمگر است
محضر نوشته اند بر این خاک و آب و باد	واز مهر و مه، دو مهر بر آن پاک محضر است
شاه سپهر مرتبه، عباس شه که هم	از حکم اوست گردن گردون که چنبر است
از آفتاب مدح تو، طبعم چو خاوران	تا مطلع آفتاب جهان را ز خاور است

(همان: ۶۱-۶۳)

خاستگاه فرهنگ و سبک شعر وصال شیرازی

وصال، شاعری شیرین سخن بود که دیوان شعر او سی هزار بیت دارد. وصال در مرثیه گویی طبعی وقار و باوری تمام داشته و در رثاء اهل بیت پیامبر (ص) سوگنامه های اثرگذار سروده است.

«خانواده وصال منسوب به میرزا شفیع شیرازی معروف به میرزا کوچک و متخلص به وصال از خوشنویسان و شاعران بزرگ عهد قاجار به شمارند. وصال شیرازی برخلاف فتحعلی خان صبا تقریباً جز به ندرت از زادگاه خود خارج نشد و خدمت در دستگاه قاجار را هم حرفه خود نساخت البته حکام فارس و حتی خاقان و اخلاف وی را گاه می ستود اما شاعری برای وی وسیله معیشت یا نردبان نیل به مناصب دولتی نشد. چون انواع خط را نیکو می نوشت از کتابت قرآن گذران می کرد و به نسخه نویسی از دواوین و کتب ارزنده نیز توجه داشت قطعات و خطوط او هم در ایران و هند و عراق طالب و خریدار بسیار داشت و او با اشتغال به این هنرها عاقلانه خود را از انتساب به دستگاه دیوانی دور نگهداشت. در اواخر عمر یک چند به سبب آب آوردگی چشم از کتابت بازماند اما شاعر یک شب با حالتی پریشان و در اوج گرفتاری و نومیدی به خواب می رود، در عالم رویا پیامبر (ص) را زیارت می کند، حضرت گلایه می کند که چرا در مصیبت فرزندان زهرا (س) مرثیه نمی گویی؟ تا خداوند متعال، چشمانت را شفا بدهد. صبح روز بعد وصال با دلی شکسته: در رثای امام حسن که زهر، جگرش را آزرده بود قصیده ای سرود:» (زرین کوب، ۱۳۷۱: ۱۶۹)

از خواب جست تشنه لب، آن سبط مستطاب	بر کوزه برو لب که بر آتش فشاند آب
آبی که داشت سوده ی الماس، در کشید	چون جعد جعد رفت همان دم به پیچ و تاب
از تاب رفت و طشت طلب کرد و ناله کرد	آن طشت را ز خون جگر، باغ لاله کرد
گفت ای برادر، این چه عطش وین چه آب بود؟	کز آتشش تو سوخته جانی و ما خراب

(همان: ۵۵۲)

پس از سرودن این بیت، چشمانش بینا می شود و با شوری وصف ناپذیر، ادامه داد و تا پایان شعر بینایی کامل خود را باز یافت:

آغاز مثنوی فرهاد و شیرین از وصال شیرازی

وصال شیرازی با طبع موزون شاعری و جامعیت فرهنگی، مثنوی فرهاد و شیرین وحشی را که ناتمام مانده بود این گونه هنرمندانه آغاز می کند که: مقصود، ذکر عشق و دلدادگیست تفاوتی نمی کند که لطیفه ی عشق را وحشی بافقی یزدی، شرح دهد یا من که وصال شیرازی هستم!

غرض عشق است و اوصاف کمالش	اگر وحشی سـراید یـا وصالش
هزاران پرده بر قانون عشق است	(وصال شیرازی، ۱۳۷۸: ۶۹۰)
به هر دم عشق پر افسون و نیرنگ	به هر یک نغمه ها ز افسون عشق است
ز هر یک پرده عشق فسون ساز	ز هر پرده نواپی دارد آهنگ
ولی داند کسی کاهل خطا نیست	به قانونی برآرد هر دم آواز
یکی میخانه باشد عشق، دلکش	که هر یک نغمه زان قانون جدا نیست
	در او می ها همه، صافی و بی غش



دهد مستی به رندان می آشام
(همان: ۶۹۰)

که فرهاد است در آن صنعت استاد
که با تیر نگه سازد اسیرش
دهد کاری که می شاید به دستش
که باید مایه دید و پای به بخشید
نشاید هر کسی را در گشودن
بسا کز عشق باشد خانه پرداز
هوس یا عاشقی، او را چه کام است؟
(همان: ۶۹۲)

در گفتگوی شیرین با فرهاد و تعریف کوه بیستون و مأمور نمودن فرهاد به کندن بیستون

تنش در کار جانان رنج فرساست
کمر در عهده این کار در بست
چو سایه در پیش افتاد فرهاد
خجسته پیکری فرخ شکوهی
کواکب سبب سبب نگرهای دامن او
که تاب تیشه فرهاد بودش
بود شهرت به کوه بیستونش
که آن کوه افکند از تیشه فرهاد
که او را کوه کندن امر فرمود
وزان پس با جمال عشق می باز
مرا جا در درون جان نمایی
مرا خواهی، ز راه این کوه بردار
(همان: ۶۹۴)

چنان خواهم که بازو بر گشائی
نشیمن گاه را جایی سزاوار
رواق و منظر و ایوانی از سنگ
تمنای دل شیرین بر آری
که باشد غیرت مانی و ارژنگ
(همان: ۶۹۶)

چه از خم، چه سبو، چه شیشه، چه جام

در بیان گرفتاری فرهاد به کمند عشق شیرین

چو دید آن نوش لب شوخ پری زاد
صلاح آن دید چشم شیر گیرش
به مشکین طره سازد پای بستش
غرورش مصلحت را آنچنان دید
نخستین شرط، عشق است آزمودن
بسا کسی کز هوس باشد نظرباز
بباید آزمودش تا کدام است

خوش آن بیدل که عشقش کار فرماست
چو فرهاد از پی خدمت کمر بست
به گلگون بر نشست آن سرو آزاد
چنین رفتند تا نزدیک کوهی
مدار آسمان پیروان او
به سختی غیر این نتوان ستودش
وگر جوئی نشان از من کنونش
اشارت رفت از آن ماه پریراد
مگر کوه وجود کوهکن بود
که یعنی خویش را از پا درانداز
اگر خواهی به وصلم آشنایی
تو را کوهی شده است این وهم و پندار

وز آن پس گفت در صنعت نمایی
به ضرب تیشه بگشایی ز گهسار
برون آری به تدبیر و به فرهنگ
به نوک تیشه از صنعت نگاری
چنان تمثال ها بنمایی از سنگ

در جواب گفتگوی شیرین و قبول نمودن فرهاد کندن کوه بیستون را به جهت عمارت

پس از این درخواست احساسی و ظاهراً غیرعملی، فرهاد در پاسخ شیرین گفت: ای محبوب سرو بالا که لبانت آب حیات و گیسوانت دلرباست. از خیال روی تو آرام و شکیبایی از کف داده‌ام از نخستین نگاه دلفریب تو مست و خراب شدم و گویی کمند زلفت دست و پای مرا بسته است. سخنان گرم و شیوای تو چون شهدی شیرین در جام جانم ریخته و شراب عشقت پیوند عقل و هوشم را از هم گسیخته است اینک هر خدمتی که از دستم برآید به جای خواهم آورد، به گونه‌ای که نه کوه بیستون حتی اگر کوهی از پولاد باشد آن را با نیروی



عشق تو از جای برمی‌کنم و فرمان تو را آن گونه که شایسته است انجام می‌دهم. شیرین پس از این سخنان شگفتی آفرین فرهاد مانند غنچه‌ای که از اثر نسیم سحرگهی خندید، خندید بسیار شادمان شد. شیرین با این صداقت و همت فرهاد، شیفته‌ی او شد و این در حالی بود که می‌دانست خسرو، جایگاه عشق او را به خوبی نمی‌داند زیرا، شاه با ادعای عشق شیرین نسبت به شکر اصفهانی هم گرایش داشت ...

<p>بدو فرهاد: گفت ای سرو نو خیز خیالت برده از دل صبر و تابم کمند زلف مشکین تو دامم به هر خدمت که فرمایی بر آنم نه کوه سنگ، اگر باشد ز پولاد چه جای کوه، اگر همت گمارم شکفت از گفته فرهاد آن ماه که تا انجام کار آن شوخ طنناز چو خسرو عشق را آمد مسخر</p>	<p>لبت جان پرور و زلفت دلاویز نگاهت کرده سرمست و خرابم شراب لعل نوشینت به جامم به جان کوشم در این ره تا توانم کنم با نیروی عشقش ز بنیاد اگر دریاست گرد از وی بر آرم بسان غنچه از باد سحرگاه به هر نزهتگهی جشنی کند ساز چه دامش طره شیرین، چه شکر!</p>
--	---

(همان: ۶۹۷)

در بیان عوالم عشق و کندن کوه بیستون به نیروی محبت:

فرهاد پس از این گفت و گوی صمیمانه با شیرین در حالی که به او وعده‌ی انجام خواسته‌اش را داده بود، دل او را نیز ربوده بود ... پس به چالاکي بر بالای کوه رفت و در حالی که جسم و جان در زیر کوه عشق بود، بر آن شد تا با تمامی نیرو و در کمترین زمان ممکن، آن کوه را به خاک تبدیل کند و خواسته‌های محبوب شیرین خویش را برآورده نماید فرهاد همچنان با نیروی عشق کوه سخت را متلاشی می‌کرد و به یاد شیرین سنگ‌های سخت خاراى دل کوه را به نقش‌های لطیف و دلربایی تبدیل می‌کرد که شیرین دستور داده بود.

<p>بسی عشق این چنین نیرنگ دارد چو شد فرهاد بر بالای آن کوه در آنجا با دلی پر درد و اندوه پی صنعت میان بر بست چالاک چنان زد تیشه بر آن کوه خاره</p>	<p>که گاهی صلح و گاهی جنگ دارد تن و جانی به زیر کوه اندوه بر آن شد تا تهی سازد دل کوه به ضرب تیشه کرد آن کوه را خاک که شد آن کوه خارا پاره پاره</p>
--	---

(همان: ۷۰۲)

رفتن شیرین به کوه بیستون و گفتگوی او با فرهاد و بیان مقامات محبت

پس از اندکی، شیرین به بالای کوه رفت، نظامی این صحنه را چنین توصیف کرده است که شیرین مانند ماه بر قلّه کوه تابیدن گرفته و آنچنان زیبایی و درخشندگی دارد که جان فرهاد را مهتابی کرده است. شیرین در آن فراز روایی کوه به نرمی با فرهاد کوهکن سخن می‌گفت: به فرهاد گفت ای استاد فرزانه ی هنرمند! از اینکه من تو را به زحمت افکنده‌ام تا کوه را به کاخ تبدیل کنی گویا فرسوده شده‌ای. قصد من این بود تا تو را با کوه و سنگ بیازمایم که آیا بر حرف و خواسته من وفاداری یا خیر ...؟!

<p>چو آن مه بر فراز بیستون شد تفرج را، خرام آهسته می‌کرد نخستین گفتش: ای فرزانه استاد ندانم چونی از این رنج و تیمار</p>	<p>تو گفتی مه به چرخ بی ستون شد سخن با کوهکن سر بسته می‌کرد که کار افکندمت با سنگ و پولاد گمانم اینک فرسودی در این کار</p>
---	--



من این پولاد روبی ها نمودم که با سنگت چو پولاد آزمودم
(همان: ۷۱۳)

فرهاد در پاسخ به سخنان شیرین گفت ای زیبارویی که ماه و خورشید در برابر زیبایی‌هایت همانند سنگ ترازوست، شایسته است مرا پولاد بخوانی زیرا آتش عشق تو در دلم چون کوره آهنگری می‌سوزد و آهنک و پولاد را نرم و ذوب می‌کند. جسم من چون سنگ خارا سخت و جانم چون پولاد، استوار و انعطاف ناپذیر است.

جوابش داد آن پولاد بـازو
چو در دل آتشی دارم نهـانی
اگر سنگ است، از فولاد کاهـد
من آن سنگین تن پولاد جانم
که: ای مهر و مهـت سنگ تـرازو
سـزد گر سنگ و پولادم بـخوانی
و گر پولاد، سنگی نیـز خواهـد
که از سنگی بـه سـختی، در نمـانم
(همان: ۷۱۳)

شیرین در این لحظه، با شیرین زبانی به فرهاد گفت: انجام این همه کار از عهده یک نفر بر نمی‌آید اگر به همکار و یاریگرانی نیازمندی بگو تا با پرداخت طلا و نقره همکارانی از هر جا که ممکن است برایت آماده کنم. فرهاد در پاسخ به شیرین می‌گوید: این بیشه جایگاه شیری است که به یاری نیاز ندارد. من پرندهای هستم که همواز نمی‌خواهم. اگر نیروهای کمکی سی مرغ یا سی صد هزار باشند همگی در برابر عظمت این سیمرغ کوه قاف (بیستون)، پر می‌ریزند. اگرچه در کشورداری شاهان کارگزاران بسیار را به خدمت می‌گیرند اما در کشور عشق من، یک کارفرما وجود دارد که تویی و یک کارگزار یگانه باید باشد که منم.

شکر لب گفت: دشوار است بسیار
به انبازی نیازت هست دانم
که با دردسر کس، سر ندارم
بگفت: این بیشه انبازی نخواهد
اگر سی مرغ اگر سی صد هزار است
در این کشور اگر چه هست دستور
ولی در شهر ما این رسم برپاست
که از یک تن برآید این همه کار
به هر جا هست برخوان کش بخوانم
زار بایـد، دریـغ از زر نـدارم
که این طایر هم آوازی نخواهد
به یک سیـمرغ در این قاف کاراست
که گیرد کارفرما چند مزدور
که یک مزدور با یک کارفرماست.
(همان: ۷۱۳)

گفت و گوی صمیمانه شیرین و فرهاد

گفت و گوی صمیمانه فرهاد و شیرین بر بالای کوه آنچنان گویا، رسا و شیواست که نیاز به هیچ گونه شرح و توضیح ندارد. آنچه اهمیت دارد این است که در پایان این مناظره‌ی عاشقانه که تقلیدی از مناظره، در خسرو و شیرین نظامی است، شیرین به خوبی دریافت که فرهاد با این پاسخ‌های دل‌انگیز همان طور که در کار خود بسیار استاد است، در راه عشق خویش نسبت به شیرین بسیار مردانه و ثابت قدم است. پس در دل، فرهاد را ستود و با خود گفت این مهندس جوان در عشق و عاشقی یگانه و مردانه است.

بگفت: این گنج را حاصل ندانم
بگفت: این بی‌نیازی را غرض کو
بگفت: چون بیکسو شد نیازت،
بگفت: جز سیه روزی چه حاصل؟
بگفت: باز مقصد در میان است؟
بگفت: چیست مقصودت؟ بگو فاش.
بگفت: چیست جان؟ گفتا نثارت.
به دل، گفتا چه داری؟ گفت یادت.
بگفتا: بی‌نیازی زمین و آنم.
بگفتا: تا نیاز آرم بیک سو.
بگفتا: گیرم آن زلف درازت.
بگفت: این تیـره روزی مقصـد دل.
بگفتا: زانکه مقصودم عیان است.
بگفتا: جان فدای روی زیبـاش.
بگفتا: چیست تن؟ گفتا غـبارت.
مرادت گفت چه؟ گفتا مرادت.

بگفت: آشسته ای؟ گفتا: ز مویست.
بگفتا: عشقبازان را غرض نیست.
بگفتا: همنشینت؟ گفت هجران.
بگفتا: بالله ار جان در خور آید.
به کار عاشقی مردانه دیدش
به کار عاشقی مردانه مردیست
(همان: ۷۱۴)

بگفتا: بیخودی؟ گفتا: ز رویست
بگفت: از عاشقی باری غرض چیست؟
بگفتا: محرت؟ گفتا: که حرمان.
بگفتا: جان در این ره بر سر آید.
زیرکاری به هر سو می کشیدش
به دل گفتا که: این در عشق فردیست

در نوشتن شیرین جواب خسرو را و عتاب کردن به او در عشق و محبت با دیگران

شیرین در پاسخ به سخنان خسرو، نامه‌ای به او نوشت و در متن نامه، خسرو را به خاطر سستی در عشق سرزنش کرد و با استادی تمام به او گفت تو با یک سخن سخت که از من شنیدی شکیبایی از دست داده به شکر پناه بردی در حالی که شکر هم معشوقی مناسب برای شاه نیست زیرا او زنی سست عنصر است سرآغاز نامه با نام خداوندی بود که هیچ شریک و همتایی ندارد، آن خداوندی که جهان هستی را از نیستی پدیدار کرد و هیچ کس دیگر نمی‌تواند چنین آفرینشی داشته باشد. درود بر آن خداوندی که آسمان از اثر قدرت او در بلندی و زمین در پستی است. خداوندی که به خسرو غرور بخشیده تا بتازد و به شیرین ناتوانی داده تا با سختی‌های زندگی و دشواری‌های عشق، بسازد. ای آفریدگار بخشنده، ای خدای دادگستر و بی‌چاره نواز خوشا هر آنچه از مشیت تو بر ما رسیده، شکر را رام خسرو کردی و شیرین را گریزنده ...

شیرین بی پروا، نامه خسرو را خنجر برنده نامیده و متن آن را به شمشیر تیز تعبیر کرده، آنگاه می‌نویسد: من از بی‌انصافی شاه شگفت زده‌ام که این چنین بی‌رحمانه، تهمت رابطه با فرهاد را به من بسته و شوربختانه دلم را شکسته است. اما من خوب می‌دانم که خسرو به خاطر اینکه شکر را زنی بی‌ارزش می‌پندارد به من تهمت می‌زند تا مرا نسبت به شکر خوش بین نماید، اما هرگز چنین نیست و با وجود من، رابطه شاه با شکر، رابطه ای ناپسند و تهی از عشق بلکه هوس آلود است. اکنون تو با طبع لطیف و شیرین آتش خوی، دیگر نمی‌توانیم به تفاهم برسیم بسیار متاسفم که خسرو با یک سخن من دل آزده شد و درمانش را در دیدار با شکر دید ...!

شیرین در پایان آن نامه سراسر گلایه آمیز خشمگین شده و بدون توجه به پایگاه شاهنشاهی خسرو و جایگاه همسری او، بی‌باکانه بر او می‌تازد و به گونه‌ای غیرمستقیم، وی را هوس باز خطاب می‌کند که فقط خوشگذران زن باره است و به خاطر کامیابی از شکر، همسرش شیرین را فدا می‌کند و با طعنه می‌گوید: در حالی که شاه می‌تواند از شیرینی شکر، کامیاب شود البته مجبور نیست، تلخی‌های شیرین را بچشد. خسرو از این سرزنش‌ها و طعنه‌ها، جان به لب شد و این در حالی بود که فرهاد، رقیب عشقی او، که با صلابت، کوه را به کاه تبدیل می‌کرد، جانی تازه یافت:

به درد خود، ز شکر چاره دیدی
چو شکر هست، گو شیرین نباشد
چو شیرینی ز شکر می‌توان خورد ...
ولی فرهاد را جانی نو آمد
(همان: ۷۲۹-۷۳۴)

به یک تلخی، که از شیرین چشیدی
تو را جز کامرانی، خو نباشد
چرا تلخی ز شیرین بایدت بُرد؟
به لب، زین رشک جان خسرو آمد

که نبود در خداوندیش مانند
جز او از نیست هست آور، دگر کیست؟
بلند و پست را او می‌کند هست
به شیرین داد مسکینی که: می‌ساز
به شیرین هر چه جوید، گفت: می‌جوی
شکر را رام و شیرین را رمیده

زما باد آفرین بر آن خداوند
خداوندی که، هست آورد از نیست
سپهر از وی بلند و خاک از او پست
به خسرو داد مغروری که: می‌تاز
به خسرو هر چه خواهی، گفت: می‌گوی
زهی هر کام از اختر جسته دیده

رسید آن نامه، یعنی تیغ خونریز
کزین سان بسته شیرین را به فرهاد
که بر شکر زند لعلم شکرخند
به هم کی سر کنند آن طبع و این خوی
(همان: ۷۳۰)

رسید آن نامه، یعنی خنجر تیغ
ز بی انصافی شاهم به فرهاد
ز بیم آن شهیم در تهمت افکند
تو نازک طبع و شیرین، آتشین خوی

در شرح وصل و هجران و رفتن شیرین به تماشای کوه بیستون

جام وجود فرهاد کوهکن از شراب عشق شیر لبریز بود اما رقیبان عشقی او یعنی خسرو و شکر موانع وصال این دو دلداره بودند بنابراین فرهاد نامراد کوهکن بر بالای کوه جان می فرسود و چشمان نمناک از اشک خونین را بر جای پای شیرین می‌مالید و این منطق عشق است که عاشق همواره باید در راه وصال معشوق، رنج‌ها تحمل کند. از آه سوزان و درد جانفرسا، شب و روز فرهاد یکسان شده بود هر شب تا سحرگاهان به یاد شیرین بیدار بود و با خیال معشوق گفت و گو می‌کرد و همواره تکرار می‌کرد که شیرین را هرگز از یاد نخواهم بُرد اگرچه از برابر دیدگانم دور است اما چون جان عزیز در من جاریست.

ز شیرین، کوهکن را جام لبریز
به کوه این نامراد سنگ فرسای
ز درد جانگساز و آه دل سوز
همه شب از غم جانان نختی
کوه: او از ییاد ناشادم نرفته
بهانه، گو شکر، گو باش پرویز
به نقش پای شیرین چشم ترسای
ز شب روزش بتر بودی شب از روز
خیالش پیش چشم آورده گفتم
ز چشمم از رفته، از ییادم نرفته

(همان: ۷۳۵)

شیرین در حال تماشای کوه بیستون و بررسی پیشرفت کار فرهاد، با او گرم سخن گفتن بود، فرهاد، آنچه را که در دیدارهای پیشین روی داده بود به رخ شیرین کشید تا مبادا به خاطر ترس از شاه یا پرهیز از ارتکاب به گناه آنها را فراموش کند و نسبت به فرهاد بی‌وفایی نماید. بنابراین با لحنی دوستانه از او پرسید: آیا نگفتی اگه دلداره من باشی جانم را فدایت می‌کنم و من گفتم لازم نیست برای من جان بدهی اما من به تو دل بسته‌ام.

بانو شیرین به یاد داری که گفتم راز عشقت را آشکار نمی‌کنم؟ من گفتم با حضور خودم می‌توانی این راز را پدیدار کنی زیرا من نه از خسرو و نه از هیچ کس دیگر بیمی به دل راه نمی‌دهم. گفتم شاهان همه به خصوص خسرو به خاطر وصال من ناشکیبا و در پیچ و تاب اند و من گفتم من که راه نشین و خاک فرسا هستم در برابر عشق تو چه جایگاهی دارم؟

شیرین در ادامه به فرهاد می‌گوید من با راه نشینان همدل و همراهم و فرهاد می‌گوید: در مقابل آن بزرگان و فرمانروایان وای بر حال این تهیدستان. فرهاد می‌پرسد اکنون که به دلخواه در کنار من نمانده‌ای. نظری به حاکم کن تا بدانی به چه حالی افتاده‌ام. و سخن فرجامین اینکه فرهاد از دوری شیران در تب و تاب و بی‌قرار است با چشم خونین و دل سوخته، وصال شیرین را انتظار می‌کشد و اینکه شیرین به او گفته بود، اگر عاشق من باشی، عشق تو را مشهور و سربلند می‌نماید ... البته عشق تو به من بلندی بخشیده اما بلندی کوه بیستون ...!

نگفتمی: دل ستانم جانست بخشم؟
نگفتمی: راز تو با کس نگویم!
نگفتمی: خسروان از من به تابند؟
نگفتمی: یکدم با ره نشینان
نکردی آنچه نیرنگت بیاراست؟
به وصل خود نگشستی رهنمونم
چو ننشستی به دلخواهی به پیشم
ببین از درد هجرم در تب و تاب
نگفتم: این بخششی وانست بخشم؟
نگفتم: گویی اما پیش رویم؟
نگفتم: ره نشینان تا چه یابند؟
نگفتم: پیش آنان وای اینان؟
بیا تا آنچه گفتم بنگری راست!
بیا بنگر که از هجر تو چونم
بیا بنگر به دلخواهی خویشم
ز چشمم و دل درون آتش و آب



مرا گفتی چو دل در عشق بندی / دهد عشقت به آخر سر بندی
(همان: ۷۳۶)

در پایان این گفت و گوی عاشقانه که فرهاد در برابر ناز شیرین نیاز می‌کند. با دلی آزرده می‌گوید: سرنوشت من به دست محبوبی سنگدل افتاد که البته که دشواری‌های کار را برایم آسان کرده است، نظامی همواره در توصیف عشق و گزارش حالات و چگونگی روحیه عاشق و معشوق به گونه‌ای پارادوکسی، ناسازها را با هم سازگار می‌کند، عشق شیرین سنگدل کار دشوار فرهاد را در کوهکنی، آسان نمود. به شیرین می‌گویند اکنون فریفته نقش و نگار شده‌ای اما آنکه چشم بصیرت دارد از دیدن ظاهر به معنی می‌رسد. هنگامی که دریای معنی موج خیز می‌شود، این ظاهر در آن غرق خواهد شد. آن که در این معنی ادعایی ندارد، مطمئن است که صورت همان معنی است. منظومه فرهاد و شیرین وصال شیرازی با این بیت به پایان می‌رسد اما داستان نیمه تمام می‌ماند: عاشق راستین که دعوی ندارد و لاف زدن نیست، می‌داند که در عالم عشق، صورت و معنی به اتحاد می‌رسند و یگانه می‌شوند منظومه وصال با مرگ او ناتمام مانده و بعدها صابر شیرازی آن را ادامه داد و داستان دلدادگی‌های فرهاد ستمکش قرن‌ها منظومه نظامی گنج‌های با اثر وحشی بافقی، سپس وصال شیرازی و هم ولایتی او مهدی صابر شیرازی، نقل محافل ادبی بوده است.

بلندی داده عشق ارجمندم / ولی تنها به این کوه بلندم
فتادم با دلی سنگین سر و کار / که آسان کرد پیشم هر چه دشوار
اگرچه آن هم از صورت اثر داشت / ولیکن ره به معنی بیشتر داشت
اگر چه نقش آن صورت زدت راه / ولی جانب ز معنی بود آگاه
تو را گرنی دل و گر دیده بودی / چو فرهادش به معنی دیده بودی
چو بحر معنی آید در تلاطم / شود این صورت معنی در او گم
درین معنی کسی کاورا نه دعویست / یقین داند که صورت عین معنی ست
(همان: ۷۴۴)

نگاهی به زندگی و آثار صابر شیرازی

مثنوی فرهاد و شیرین که وحشی آن را شروع کرده بود، با پایان یافتن زندگیش ناتمام ماند بعدها به وسیله وصال شیرازی پی گرفته شد وصال تا این قسمت از داستان بدان پرداخت، اما عمر این شاعر نیز کفاف آن را نداشت که داستان عاشقانه فرهاد و شیرین را سرانجام بخشد، هر چند عمر دو شاعر به سر رسید قصه فرهاد و شیرین به سر نیامد. پایان بخش این مثنوی شگفت، شاعر دیگر شیرازی مهدی صابر (شاعر نیمه دوم قرن شیزدهم هجری) بود که با سرودن سبید و چهار بیت آن داستان را به سرانجام رسانید. داستان عشق پایان ندارد، ماجراهای عاشقانه نیز تا انسان بر پا و دنیا برجاست ادامه داشت.

به تشبیه دست خود سرکوفت فرهاد / شد از کوه دو صد انود آزاد
درخت عشق را جز غم ثمر نیست / برو برگش جز از خون جگر نیست
نه تنها کوهکن جان داد ناشاد / که خسرو هم نشد زین غصه آزاد
یکی از تیشه تاج غم به سرداشت / یکی پهلوی دریده از پسر داشت
خمش کن صابر ازین گفت پر پیچ / که دنیا نیست غیر از هیچ در هیچ
زبان زین گفتگو بر بند یک چند / کو طوطی از زبان مانده است در بند
وصال و وحشی این افسانه خواندند / به پایان نامده، دامان فشاندند
تو هم مرزی از این افسانه گفتی / که اندر خواب دیدی یا شنفتی
جهان گویی همه خواب و خیال است / خیال و خواب اگر نبود چه حال است
دلیم از معنی این قال خون است / که در آخر ندانم حال چون است



بود خواب و خیال این خواری ما پس از مردان بود بیدار ما
(صابر، ۱۳۷۸: ۷۵۸)

نتیجه گیری

پس از مطالعه، بررسی و مقایسه‌ی داستان‌های خسرو و شیرین نظامی، فرهاد و شیرین وحشی بافقی، وصال شیرازی و صابر شیرازی، این نتایج بدست آمد: نظامی در نظم داستان خسرو و شیرین به هوسنامه‌های عربی مانند وامق و عذرا و عشقنامه‌های ایرانی چون ویس و رامین، بازمانده دوران اشکانی و شاهنامه‌ی فردوسی نظر داشته و کوشیده است تا از ناهنجاری‌هایی که در روایت‌های پیشین وجود داشته پرهیز نماید.

چون نظامی خود عاشق آفاق بوده و به خاطره‌های شیرین او می‌زیسته است سیمایی زیبا، عقیق و ملکوتی از شیرین پرداخته است تا از زشتی‌های ویس به دور باشد. فرهاد یک داستان فرعی است که در میان داستان اصلی جای گرفته است. وحشی بافقی که خود در جوانی شیفته‌ی معشوقی ستمگر بوده تمامی رنج و درد عشق خویش را در وجود فرهاد ستمکش متبلور ساخته و با تقلید از نظامی، به نظم فرهاد و شیرین پرداخته که قبل از سرودن وصال فرهاد و شیرین خود به وصال معشوق ازلی شناخته و اثر او ناتمام مانده است.

وصال شیرازی که طبعی روان و ذهنی نقاد داشته و با ارزیابی، خسرو و شیرین نظامی و فرهاد و شیرین وحشی، دویست و پنجاه سال پس از مرگ جانگداز وحشی بر آن شد تا این داستان بازمانده از دوران ساسانی را به پایان برساند. وصال داستان وحشی را تا هنگام «رفتن شیرین به کوه بیستون و دیدار با فرهاد سرود که متأسفانه بیش از اتمام داستان عمر او به پایان رسید و خود دعوت حق را لبیک گفت.

صابر شیرازی، شاعر خوش قریحه و استاد خوشنویس، با مطالعه و آگاهی از منظومه‌های پیشین، تصمیم گرفت تا پدیده‌ی عشق را در منظومه‌های ناتمام، تمام کند و داستان را ادامه داد که از (گفت و گوی شیرین و فرهاد) آغاز کرد و به انجام رسانید. شاعران مورد پژوهش، کوشیدند تا با ابداعاتی داستان فرهاد و شیرین را متفاوت از آنچه بود بسرایند که البته هر یک در زمان سرودن داستان از محبوبیت خاص برخوردار گردیدند اما:

یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب از هر زبان که می‌شنوم، نامکّر است
(حافظ، ۱۳۶۹: ۳۹)

- منابع

- الهی‌قمشه‌ای، حسین، (۱۳۸۶)، شاهنامه فردوسی، ترجمه ناهید فرشادمهر، تهران: نشر محمد.
ثروت، منصور، (۱۳۷۰)، یادگار گنبد دوار، تهران: امیرکبیر.
حکیم‌نظامی گنجه‌ای، الیاس، (۱۳۷۶)، خسرو و شیرین، به کوشش سعید حمیدیان، تهران: نشر قطره.
زرین کوب، عبدالحسین، (۱۳۷۱)، سیری در شعر فارسی، چاپ سوم، تهران: انتشارات علمی.
ستایشگر، مهدی، (۱۳۸۱)، واژه‌نامه موسیقی ایران زمین جلد اول، تهران: اطلاعات.
شمیسا، سیروس، (۱۳۸۰)، انواع ادبی، تهران: انتشارات فردوسی.
صابر شیرازی، مهدی، (۱۳۷۸)، فرهاد و شیرین، دیوان وصال شیرازی، شیراز: انتشارات نوید.
فردوسی، حکیم ابوالقاسم، (۱۳۷۹)، شاهنامه فردوسی، تصحیح سعید حمیدیان، تهران: نشر قطره.
مولوی، جلال‌الدین محمد، (۱۳۷۸)، کلیات شمس تبریزی، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران: نشر پیمان.
وحشی‌بافقی، (۱۳۴۲)، دیوان وحشی بافقی، مقدمه، سعید نفیسی حواشی درویش، تهران: سازمان چاپ و انتشارات جلاویدان.
وصال شیرازی، محمد شفیع، (۱۳۷۸)، دیوان کامل وصال شیرازی، به تصحیح محمود طاووسی، شیراز: انتشارات نوید شیراز.



A study of the phenomenon of love in the poetic works of Nizami Ganjai, Vahshi Bafghi, Vesal Shirazi, and Saber Shirazi

Golamreza Tamimi

Faculty of Persian Language and Literature Department, Afarinesh Borujerd Institute of Higher Education

Fatemeh Kamalvandian

Student of Medical Engineering, Afarinesh Borujerd Institute of Higher Education

Abstract

Farhad and Shirin is one of the love stories that Hakim Nezami has arranged in the system of the love story of Khosrow Parviz, the king of Iran, and Shirin, the daughter of the ruler of Armenia. In the Nezami poem, Farhad, a stonemason (engineer), is an unassuming character. He builds a pond on Mount Bisotun to milk the sheep, and Farhad, with the artistry of an axe, creates magnificent figures of Khosrow, Shirin, and Shabdiz. After centuries, Vahshi Bafqi created this story as an independent poem called "Farhad and Shirin" that describes the exciting and trying love stories of these two characters. With the death of Wahshi, the story remains incomplete, and two hundred and fifty years later, Vesal Shirazi continues this unfinished love story with the same name, but unfortunately, Vesal also leaves Farhad and Shirin's self-created love world, and Farhad and Shirin do not meet. Then, in the second half of the 13th century, Saber Shirazi completes the unfinished story of these two lovers by composing more than three hundred verses, although the sad story of love does not end, and the love of Farhad and Shirin is always the talk of the tongue and the soothing source of the hearts of lovers. This research, using a descriptive-analytical method, examined the phenomenon of love and the position of Shirin and Farhad in the lyrical poetry of Khosrow and Shirin Nezami, Farhad and Shirin Vahshi, Vesal and Saber Shirazi, referring to reliable library documents and sources, and reached the conclusion that although Nezami's imitators have tried very hard to create a different work and have been somewhat successful with their inventions, Nezami's poetry still shines brightly among the rest of lyrical literature.

Keywords: Nezami, Khosrow, Shirin, Farhad, Mimicry, Vahshi Bafeghi, Saber Shirazi, Love